

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عُنوانِ بَصیری

مجلس یکصد و هفتاد و هشتم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبا القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

صحبت در مأكَل بود و کیفیت دستوری که امام علیه السلام، نسبت به غذا و اکل و شرب به عنوان فرموده بودند، عرض شد قبل از وارد شدن در بحث مربوط به امام صادق علیه السلام کیفیت غذا خوردن و این که غذا چه تأثیری می تواند داشته باشد در حال انسان و روش بزرگان در اکل و شرب به چه کیفیت بوده، مسائلی خدمت رفقا عرض بشود تا بعد به خود کلام امام صادق علیه السلام برسیم.

طبیعتاً صحبت از اکل و شرب در موارد مباحه است نه در موارد مُحَرَّمه، که در آن جای صحبتی نیست، جای بحثی نیست. غذایی که از طریق حرام وارد معده شود با نفس انسان چه می کند، خدا می داند، خدا می داند که چه می کند و غذایی که از روی کراهت وارد معده بشود خدا می داند که چه می کند. بارها می شد که مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند: اگر عیالتان کراهت دارد بر اطعام، ما را به منزل خودتان دعوت نکنید، تأثیر سوء می گذارد، اگر کراهت دارد.

اگر با عشق می خواهد انجام بدهد خب یک حرفی است، ولی اگر از روی کراهت انجام می دهد، شما می خواهید مجبورش کنید، باید این کار را انجام بدهی، باید اطعام کنی، ما مهمان داریم امشب چند نفر مهمان داریم، بر فرض که وظیفه او باشد، که در این مسئله محلّ اشکال است، بر فرض که وظیفه او باشد نفس کراهتی که دارد در این عملی که انجام می دهد این تأثیر می گذارد در غذا، خیلی عجیب است، خیلی عجیب است که یک غذایی که ارتباط با انسان ندارد، انسان میوه را از یک جا می آورد، سیب زمینی را از یک جا می آورد، پیاز و نخود و فلان و برنج و اینها را و این ترکیبش، انجام دادنش، در ظرف گذاشتنش، این حالی که این فرد دارد، این حال تأثیر می گذارد در ملکوت این غذا و گرچه غذا غذای خوشمزه ای باشد و مطلوب و مطبوع باشد ولیکن از نقطه نظر ملکوت، شما می بیند کدورت ایجاد کرده، در دهانتان، انگار در گلو گیر کرده، پایین نمی رود گیر کرده، بعضی از جاها که انسان می رود اصلاً دستش به غذا نمی رود، گرسنه است، ولی وقتی که می خواهد، انگار نمی آید این سنگین است. خب اینها مسائل گتره نیست. یک واقعیتی است، تأثیری که ملکوت می گذارد بر فضای جایی یا بر آن اشیائی که در آن جا هستند، این تأثیر تأثیر عجیبی است. در جایی که گناه بشود ملکوت آن جا تغییر پیدا می کند، ملکوت آن جا عوض می شود، در جایی که عبادت بشود ملکوت آن جا تغییر پیدا می کند و چون انسان متصل با ملکوت خود است به عنوان مثال متصل، در مثال متصل، یعنی همان حیثیت مثالی و برزخی که همراه انسان است و هیچ گاه از انسان جدا نخواهد شد.

الآن همه ما دارای مثال متصل هستیم مثال متصل ما ذهن ما است، آن صورت مثالی و برزخی ما است که آن مثال، مثال متصل است، مثال منفصل عبارت است از عالم مثال است که به واسطه ارتباط مثال متصل با مثال منفصل آن مثال متصل تحقق خارجی پیدا می‌کند.

این تفکراتی که ما داریم، این ذهنیتی که الآن ما داریم، این توهماتی که ما داریم، این تخیلاتی که ما داریم، همه اینها مثال متصل است. شما می‌توانید به صورت یکی نگاه کنید ببینید الآن در چه فکری است، فکرش شیطانی است یا نه؟ می‌توانید در چهره یک شخص نگاه کنید و ببینید الآن در چه تخیلاتی است. از کجا می‌فهمید؟ ابرو که ابرو است دیگر، چشم هم که چشم است دیگر، ابرو مو است و چشم هم پیه است و ماهیچه و عرض کنم که شبکیه و عنبیه و از این حرفها است چیز دیگر که ندارد، پس از کجا می‌فهمید؟ از کجا افراد تشخیص می‌دهند؟ آنهایی که باید تشخیص بدهند از کجا تشخیص می‌دهند؟ آن جنبه مثال متصل در ماده فرد، مخصوصاً در چشم، مخصوصاً در چشم، در ماده فرد تأثیر می‌گذارد، امروزه هم این مسائل به اثبات رسیده، در روانکاوی غرب این مسائل اثبات شده، در ماده شخص، در آن صورت شخص مخصوصاً در چشم او این مثال می‌آید تأثیر می‌گذارد و به واسطه تأثیری که این مثال گذاشت، شما وقتی نگاه به او می‌کنید می‌گویید هان کجایی؟ در چه فکری؟ در چه خیال هستی؟ فکرت این طور است؟ یک خرده اگر وارد باشید، می‌گویید که می‌خواهی بگویم الآن در چه تخیل هستی، الآن چه فکر راجع به من کردی؟ بگویم؟ این مال چیست؟ این مال این است که این مثال متصل او به مثال متصل او اتصال پیدا می‌کند و به واسطه این اتصال می‌تواند اتحاد پیدا کند در مثال با مثال به واسطه اتحاد معرفت پیدا می‌شود تا اتحاد نباشد معرفتی نیست، بینوئیت است، مثل این و این که در واقع چیز مختلف و جدای از هم است، این از او اطلاع ندارد و او از این اطلاع ندارد، درست! این حقیقت که اشیاء و اعمال انسان در خارج می‌توانند تأثیر بگذارند، این یک واقعیتی است که از این واقعیت ما بی‌خبر هستیم، خبر نداریم.

ما مثل افراد گیج و گنگ هستیم افراد بیهوش که هزار بلا بر سر این در بیاورند با یک آمپول زدن، سیستم عصبی او را از کار می‌اندازند و هر بلایی که سرش بیاورند این دیگر نمی‌فهد، این که نمی‌فهد نه این که نیست، هست، او نمی‌فهد. چاقو بزنند در شکمش نمی‌فهد، پایش را ارّه کنند، استخوانش را ارّه کنند، اصلاً به اندازه سرسوزنی حرکت نمی‌کند، چون بیهوش است. این بلاها که یکی یکی بر سر انسان می‌آید این بلاها می‌آید جای خودش را باز می‌کند. نگوئیم چون نمی‌فهمیم، پس نیست. می‌آید و جای خودش را باز می‌کند، می‌آید و تأثیرش را می‌گذارد. این غذای شبهه ناکی که الآن خورده می‌شود، می‌آید تأثیرش را می‌گذارد ما می‌گوییم نه طوریمان نشد، نمازمان را که داریم می‌خوانیم، قرآنمان را می‌خوانیم، امشب هم بلند شدیم برای نماز پس مسئله‌ای نیست. یک ذره آن نگاهی که می‌کنیم این نگاه تأثیر خودش را می‌کند، آن خلافتی که می‌کنیم تأثیر می‌گذارد، آن عمل تأثیر می‌گذارد می‌گذارد کم کم کم یک مرتبه احساس

می‌کنیم بعد از گذشت شش ماه، چرا ما این طوری شدیم؟ چرا ما حالمان با سابق فرق کرده؟ چرا وقتی که الان ذکر امام حسین می‌آید آن حالت رقت در ما نیست؟ چرا آمدن در این مجالس برای ما یک جنبه تکراری پیدا کرده است؟ چرا آن حال و هوا و عشقی که برای شرکت در بعضی از مجالس داریم الان تبدیل به یک نوع فقط دیدن رفیق است؟ فقط برای این که برویم ببینیم آقا چه می‌گوید امشب حرفش چیست؟ چه حرف تازه‌ای آورده است؟ ببینید آن اصل مسئله می‌آید و می‌رود و از بین می‌رود و بعد یک پوششی از پوشش نوع خودش، نه از پوشش دیگر، نه از فضاهای دیگر، نه از جاهای دیگر از همین پوشش خودش می‌آید جای او را می‌گیرد. بله سینما نمی‌رویم، بله تئاتر نمی‌رویم، بله جاهای خلاف نمی‌رویم، بله در جایی که غیبت می‌شود و تهمت می‌شود و امثال ذلک نمی‌رویم اینها را حواسمان هست ولی آن که باید باشد نیست؟ آن چیست آن حال است، آن حال روح و حال نفس است که آن انسان را حرکت می‌دهد و می‌برد. الان به یک نوار تبدیل شدیم، نواری که فرض کنید که در آن قرآن گذاشته اند، نواری که فرض کنید در آن شعر خوب گذاشته اند، نواری که در آن مطالب خوب گذاشتند، صحبت گذاشتند، نوار که روح ندارد، نوار که جان ندارد، جان نوار کجاست؟ آن جانی که باید آن جان باشد تا بتواند این نفس جلو برود و ببرد و رد کند و بگذرد و تعلق را بردارد، آن جان وجود ندارد، اعمال تکراری می‌شود، رفتار تکراری می‌شود، این برای چیست؟ برای این است که این عمل یک به یک آمده و کم کم آن مثال متصل را دگرگون کرده و برگردانده و به دنبال برگشتن آن مثال، صورت واقعی اتصال که همان حقیقت و جان نفس و جان روح است به صورت مکدر درآمده ولی در ظاهر، پوشش پوشش دینی و شرعی و الهی دارد، ظاهرش این است و خطر این جا است. ای کاش ظاهر جور دیگری می‌شد و یک تلنگری به آدم می‌خورد ولی صحبت در این است که ظاهر محفوظ است، روضه محفوظ است، جلسه محفوظ است، داد و بیداد محفوظ است، پرچم و بیرق و نمی‌دانم اعلان و تبلیغ و این طرف و آن طرف محفوظ است ولی ای کاش محفوظ نبود ای کاش تغییر پیدا می‌کرد این محفوظ بودن این چه صورتی دارد، این نمی‌گذارد انسان متوجه بشود.

یکی از رفقا و دوستان مرحوم آقا بود که از شاگردان مرحوم قاضی هم بود، سیدی بود و اهل علم هم بود و از شاگردان مرحوم قاضی بود مدتی و پس از مرحوم قاضی به خدمت مرحوم آقای انصاری رسید و سالها در خدمت ایشان بود و پس از مرحوم انصاری هم سالها با مرحوم آقا به عنوان رفاقت معروف و مشهور بودند، بنده بخوبی یادم هست در سنین طفولیت بودم که می‌دیدم کیفیت محبت مرحوم آقا را نسبت به او و جلساتی که داشتند و ارتباطاتی که داشتند اینها کاملاً محظوظ بود، فضای مجلس فضای دیگری بود، من در همان سنین طفولیت گویا احساس می‌کردم یک همچین فضایی را احساس می‌کردم که وقتی با هم صحبت می‌کنند چه حال و هوایی پیدا می‌کنند، وقتی که صحبت از توحید می‌کنند چه مسائلی مطرح می‌شود، وقتی که اشعار مثنوی می‌خوانند همان شخص اشعار مثنوی می‌خواند و راجع به اشعار با هم شرح می‌کردند، بعضی از

ابیات را توضیح می‌دادند چه فضایی حاکم بود و چگونه این مسئله کاملاً نمود داشت، آن جهت حیات و جهت انبساط چگونه برای افراد مشخص بود، یعنی مشخص بود دیگر، حتی خود من عرض کردم حتی در آن سنین طفولیت این مسئله را احساس می‌کردم، این حال و هوا را، خب قضایا یکی یکی پیدا می‌شود، همیشه که زمانه به یک محور نمی‌چرخد، همیشه که به یک منوال مسئله نمی‌گردد امتحاناتی پیش می‌آید، اختلاف سلیقه‌هایی پیش می‌آید، بعضی‌ها به این طرف می‌روند، بعضی‌ها به آن طرف می‌روند، این جا دیگر جا جای ارادت و محبت و دوست و مرید و فلان و این جاها هم پیش می‌آید. نعوذ بالله از این مسائلی که در تمام مدت عمر مرحوم آقا ما را بر حذر می‌داشتند از این مسئله به ما می‌گفتند: الحذر الحذر از مرید، می‌بردتان می‌بردتان می‌بردتان تا دم جهنم می‌اندازد شما را در جهنم، از آن جا می‌ایستد این طوری هم می‌کردند خودشان کف می‌زند، این طوری هم دستشان را می‌زدند به هم، کف می‌زند و برمی‌گردد، هر چه می‌گویی ما در دنیا به خاطر تو فلان...، خدا حافظ، باید بلند شویم برویم پرونده خودمان را تماشا کنیم، حالا باید برویم پرونده خودمان را ببینیم، درست؟! اوضاع عوض می‌شود.

من دیدم کم کم این دارد تغییر پیدا می‌کند خیلی برای من عجیب بود آخر فرض کنید که طفلی که در حدود 12 سال سنش است، 11 سال. من تعجب می‌کنم الآن نگاه به خودم می‌کنم می‌بینم می‌فهمیدم، چهره را، صحبت را می‌فهمیدم، تغییر در کلام را می‌فهمیدم، صحبت همان بود، مسائل همان بود، ولی انگار جور دیگری بود، قسم دیگری بود، خب اینها چیزهایی بود که مرحوم آقا احساس می‌کردند، قضیه آن سید هندی پیش آمد و اختلافی که ایجاد کرد و تهمت‌هایی که به مرحوم حداد زد که این بالای قبر ابوحنیفه رفته، قبر شیخ عبدالقادر در بغداد رفته، اینها اصلاً ولایت ندارند، اینها فقط قرآن می‌خوانند، مجالس روضه ندارند، یک چیزهایی که اصلاً واقعیت نداشت.

خب علی کل حال کسی که به آن نحوه است خب دستش هم تهی است و باید این گونه هم صحبت کند، این گونه باید برخورد کند ایشان فرمودند من اصلاً نمی‌دانم ابوحنیفه در کدام خیابان بغداد دفن شده است. چه می‌گویند به ما؟ خیلی مسئله عجیب است ها، خیلی باید حواسمان جمع باشد ها. چقدر مرحوم آقا به این سید فرمودند مواظب اطرافیان باش، آقای آقا سید کذا شما می‌دانی فلانی که منزلش می‌روی این چه می‌کند و چه کار دارد انجام می‌دهد؟ می‌گفت آقای آقاسید محمد حسین، خدا غفور است، خدا غفور است ما هم چشممان را می‌بندیم، بله خدا غفار است ولی بصیر هم هست، خدا غفار است ولی خبیر هم هست. خدا غفار است ولی قهار هم هست. خدا غفار است ولی شدید العقاب هم هست، فقط همین یکی را نگوییم، چطور چشمت را راجع به فلان قضیه بچه‌ات نبستی، نگفتی آن جا خدا غفار است؟ که فلان کس راجع به بچه تو فلان کار را انجام داد؟ اما حالا منزل رفیق رفتن و اینها خدا غفار است و نباید توجه کنی؟ تو که الآن داری می‌گویی خدا غفار است و داری می‌روی و به آن سلام و صلواتی که این دارد برای تو می‌فرستد مغرور

می شوی و گول او را می خوری و از آن غذای آن منزل استفاده می کنی و از آن فضا می دانی چه بر سر خودت داری می آوری؟ می دانی کم کم داری از آن نفس و حیات وجودی خودت هی می تراشی، این را می دانی یا نمی دانی؟ خب گوش ندادند دیگر، به مسائل گوش ندادند، کم کم چه شد بعد از دو سال یک مرتبه دیدیم مرحوم آقا به یکی دارند می فرمایند که فلان کس مانند بادکنکی شده است که فقط یک پوسته ای از او باقی مانده، تمام درونش خالی شده و هوا گرفته، بفرمایید، یعنی آن که این حال را داشت، آن که به بقیه هم حال می داد، آن که مجالس را با کلام خودش به حال و هوایی درمی آورد، آن که دیگران را دعوت می کرد به آن اموری که متوجه باشند، یذکرکم الجنی، آن آن که مطالب توحیدی می گفت، آن که وقتی دست می گذاشت روی مریض حمد می خواند آن شفا پیدا می کرد، آن که مریض قلبی که باید قلبش را عمل کنند و بای پاسخ کنند و رگش را عوض کنند با یک حمد خواندن شخص را خوب می کرد چه شد؟ حالا تازه اینها مسئله ای نیست، حالا فویش هم داشته باشد آن اصل قضیه از بین رفت، چه شد یک مرتبه که آمد تبدیل به یک فردی شد که فقط صحبت هایی که می کرد نواری بود که این می چرخید، دیگر همین بیش از این روح نداشت، آن اصل از بین رفت، آن سری محفوظات باقی مانده و با آن محفوظات روز و شب را طی می کرد نه با آن جان خود، نه با آن حیات خود، آن رفته، آن دیگر از بین رفته. نماز می خواند، دیگر آن نماز نیست به یکی از افراد گفته بود که دیگر آقا سید محمدحسین هم به ما اعتنا نمی کند. بعد او گفته بود که آیا شما در این مسئله فکر کردی که چه قضیه ای پیش آمده که آقا سید محمد حسین دیگر اعتنا نمی کند، بعد یک فکری کرده بود و گفته بود که بالاخره یک اختلافاتی، ولی می فهمد او آدم زرنک است، حالا جالب این جا است که این نفس دیگر نمی تواند برگردد خطر این جا است. اگر هم همان موقع متوجه می شد همان موقع هم کسانی بودند که دستش را بگیرند همان موقع دستش را بگیرند، او را بیاورند عیب ندارد حالا که بادکنک هست کم کم مشغول بشوند، کم کم ارتباط برقرار کنند ولی مطلب جوری است که همان پوششی می شود برای تهی بودن و نفس او خالی می شود، خالی می شود از آن راه، این برگشت ملکوت است. سالک به این قضیه خیلی باید توجه کند، سالک به این نکته باید توجه کند که ببیند آن حقیقت زنده ای که در وجود اوست و آن حقیقت زنده است که او را به ذکر وامی دارد نه این که ذکر بیاید و او را به آن سمت ببرد نه، وقتی که شما سرتان درد می گیرد آن وقت به داروخانه مراجعه می کنید یا اول می روید داروخانه حالا بروم داروخانه تا ببینم کی سرم درد می گیرد؟ نه، این کار را نمی کنید، وقتی آپاندیسیت گرفتید آن موقع می روید به دکتر و عمل و جراحی؟ یا این که می روید بیمارستان به دکتر می گوید که علی الحساب ما را عمل کن تا یک وقتی آپاندیسیت نگیریم؟ کسی این کار را نمی کند، حالا آپاندیس ما را علی الحساب بردارید، آمدم یک روزی آپاندیس پیدا کردیم.

می گویند یکی بود - نمی دانم درست است این را باید از آقای دکتر پرسید - روی چشمش را دستمال بسته بود، می گفتند که چرا دستمال بستی؟ گفت گذاشتم برای روزی که اگر این چشمم روزی کور شد این

یکی ببیند. این چشمش کور شد وقتی دستمال را از روی این یکی برداشت دید این یکی هم کور است بالاخره نمی دانم این درست است یا نه؟ خدا دو تا چشم داده بین دیگر یکی از آنها حالا کور می شود، کی ما این کار را می کنیم؟ وقتی که بیماری مهلکی در درون ما پیدا شد به سراغ طبیب می رویم یا اول می رویم سراغ طبیب می گوئیم آقا بیا ترتیب این مسئله را بده بلکه یک وقتی به این مبتلا شویم. اینها همه غلط است آن چه که سالک را به حرکت درمی آورد، آن عبارت است از جان و نفس زنده او، آن سالک را به حرکت درمی آورد برای انجام دادن ذکر، آن سالک را به حرکت درمی آورد برای نماز شب، آن سالک را به حرکت درمی آورد، نه این که نماز شب سالک را به حرکت درمی آورد، این می آید او را به دنبال می برد به دنبال او می رود تا آن بیاید هی به این جان بدهد جان او بالا رفت برای مرتبه دیگر آماده شد، مرتبه دیگر می آید کمک می کند و او را حک می کند دوباره همین طور تا وقتی که به مسائل بالاتر همین طور یک به یک برسد. وقتی که این جان و این نفس آمد و به عکس در آن جایی که نباید توجه کند، آمد توجه کرد، در آن جا که باید توجه کند توجه نکرد، نسبت به ارتباط آمد شل گرفت، نسبت به غذا آمد آن دقت خاص را انجام نداد و نسبت همین طور به مسائل و کم کم این هی رو به افول و هی رو به افت می گذارد نفس و جان و دیگر چیزی از او باقی نمی ماند مرحوم آقا تعبیر می کردند از این افراد به میوه خشکیده ای که دیگر هیچ از آن گوشت میوه در او وجود ندارد، چطور خشکیده می شود؟ شما وقتی که یک میوه را بردارید یک جایی بگذارید بعد از یک مدتی پلاسیده شده و له شده و خشکیده شده دور می اندازید. می فرمودند این افراد که این گونه می شوند، به این نحوه می آیند و درمی آیند.

راجع به مسئله غذا ما می بینیم که این مسئله مسئله مهمی است یعنی دقت در کیفیت این غذا و تهیه این غذا خیلی مسئله مهم است.

ما در قرآن داریم که **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿۳۲﴾** **الأعراف، ۳۲** انسان خب می تواند از غذاها مصرف کند و از آن طیباتی که خدا برای او به وجود آورده، انسان می تواند از آنها مصرف کند و این افرادی که خب دارای یک نوع تحجر هستند و خشک مقدسی هستند و تصور بر این است که حتماً باید از آن جنس ردی و پست نعمت های الهی باید استفاده کرد اینها همه ناشی از کومه فکری آنها و نفهمی آنها نسبت به این مسائل هست ولی آن چه که به نظر می رسد و در روش بزرگان ما این مسئله را مشاهده می کردیم آن توجه به این نکته است، چرا بزرگان نسبت به غذا امساک می کردند؟ چرا؟ چرا بزرگان این همه روزه می گرفتند؟ چرا ما در روایات داریم نسبت به امیرالمؤمنین که حضرت غذایش این طور بود اغلب، مگر چه داعی بر این است؟ مگر این نعمت های الهی را خدا خلق نکرده؟ خب ما نمی گوئیم انسان تعدی بکند از دیگران بگیرد، بالاخره آن چه را که برای خودش

مہیا است چرا نخورد؟ این چه بوده؟ لم کار کجا بوده؟ این یک نکته‌ای است که امشب بنده می‌خواهم به آن بپردازم.

این روایت الآن به نظرم آمد که من یادم است در آن جنگهای مرحوم آقا، یک وقت من این را خوانده بودم، این شاید مربوط می‌شود به حدود سی سال پیش، لابد الآن اینها آماده شده برای نشر و استفاده، ایشان در یکی از آنها این روایت را آورده بودند که اگر عبارتش را اشتباه نخوانم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام کان یشتہی کبداً مشوی: یک جگر گوسفند کباب شده، حضرت دلشان خواست که روزی جگر بخورند، البته ایشان مثل ما نبوده که هر روز آماده و حاصل باشد ببینید چه بوده که این اصلاً یک روایت شده، تبدیل به یک خبر شده، فقال للحسن یهیی! له کبداً مشویہ به امام حسن علیه‌السلام فرمود که اگر می‌شود یک روز ما را خانه‌ات دعوت کن و خلاصه یک غذایی از این جگر کباب شده گوسفند به ما بده. فمضی علیہ سنی یک سال از این قضیہ گذشت، حالا چه مسائلی پیش آمد که فراموشی پیدا شد برای امام حسن و حضرت فراموش کردند.

از این چیزها اتفاق می‌افتد، برای خود ما هم اتفاق افتاد مثلاً گاهی مرحوم آقا می‌گفتند فلان چیز را بخر ما دو یا سه روز یادمان می‌رفت می‌گفت خریدی؟ می‌گفتم آقا ببخشید یادمان رفت، بلند می‌شدیم می‌رفتیم ولی حالا مثل این که خدا می‌خواست قضیہ به یکی دو روز منتهی نشود، یک سال از این قضیہ گذشت تا این که یک روز امام حسن علیه‌السلام در بازار می‌گذشتند دیدند قصابی کبد آورده خریدند آوردند، بعد از یک سال گفتند که پدرجان آن که شما می‌خواستی ما امروز یادمان آمد که شما یک سال پیش یک همچنین تقاضایی را از ما کرده بودید و ما فراموش کرده بودیم، حضرت فرمودند: خب خیلی خب، بسیار خب، بسیار خب، در این بسیار خب‌ها خیلی چیزها خوابیده!، بسیار خب، حالا درستش کنیم، ظهري درست کردند و همان موقع که درست کردند یک دفعه یک فقیری آمد دم در، من نمی‌دانم خدا این ملائکه‌اش مثل اینکه وقت سرشان نمی‌شود (مزاح)، آن سر قضیہ و يطعمون الطعام علی حبہ مسکیناً و یتیماً و اسیراً، سه روز روزه، با شکم گرسنه و روزه نذری که کرده بودند همین موقع افطار باید فقیر بیاید، فردایش باید یتیم بیاید آن روز دیگر باید اسیر بیاید، بیا آقا ببر برای خودت و زن و بچہ‌ات و حالا هم همین، حالا برای امیرالمؤمنین یک سال از این قضیہ گذشته و جگری خواسته و حالا که پیدا شده آن سر ظهر آمده جبرائیل به او می‌گوید برو من نشانت می‌دهم، از آن خیابان برو بعد پیچ در آن خیابان، در این کوچه همین دم در بایست، همین دم در بایست، در بزن آی من فقیرم، گرسنه‌ام، غذا ندارم، ای داد بیداد بیا بابا امیرالمؤمنین علیه‌السلام رو کرد به آن افرادی که در منزل بودند و فرمودند این جگر را به این بدهید که برود با زن و بچہ‌اش این را بخورد و عبارت عجیبی دارد و عبارت عجیب حضرت این است لان لا نقرأ فی صحیفتنا غداً و یومٌ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمُ الدُّنْیَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا کُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ بِمَا کُنْتُمْ تَفْسُقُونَ ﴿الأحقاف، 20﴾ عجیب! برو زود این کبد را به این فقیر بده تا این که فردا در صحیفه اعمالمان نخوانیم که طیبات

را در حیات دنیای خودتان صرف کردید به لهُو و لعب، به غفلت از یاد خدا صرف کردید و حالا که این طور است پس آن عذاب هون، آن عذابی که موجب سرشکستگی و سرافکندگی و خجلت در قبال پروردگار هست، ما شما را به آن عذاب به خاطر کارهایتان مبتلا می‌کنیم.

خب این چه حسابی است؟ این چه حسابی است؟ این امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه حسابی می‌کرد؟ یعنی ما واقعاً باید این طور باشیم یعنی این جور است قضیه؟ باید به این نحو باشیم در حالتی که خب می‌بینیم اولیاء این طور نبودند، اولیایی که ما دیدیم آنها را و با ایشان بودیم، اینها به این کیفیت نبودند وضعیّت اینها این نبوده، البتّه البتّه در جاهای مختلف مانند این حالا نه در خصوص این قضیه چرا مسائلی دیدیم از ایشان نظیر به اصطلاح همین مطلب این چیست؟ مسئله چه بوده؟ آیا امیرالمؤمنین خوردن کبد را بر خودش حرام می‌دانست؟ خب این که این طور نبود. آیا امیرالمؤمنین مثلاً حالا اگر نمی‌خورد طوری می‌شد؟ از کیسه خدا کم می‌آمد یا می‌خواست به خدا افتخار کند، فخر بفروشد که من در این دنیا یک سال آمدم و گذشتم و با این که اشتها داشتم وقتی که رسیدم، نه! با خدا که آدم این حرفها را ندارد. خدا می‌گوید تو بنده من هستی این نعمتها را قرار دادم برای تو، این که بیایی و اینها را صرف کنی، پس اینها برای کیست؟ این نعمتهایی که من اینها را قرار دادم پس برای کیست و برای چیست؟ و این مسئله فقط اختصاص به غذا ندارد، سایر مشتهیات انسان هم از همین باب است، تفاوتی نمی‌کند.

در مسئله نکاح به نظرم می‌رسد که ما در این جلسات راجع به قضیه نکاح صحبت کردیم، راجع به ازدواج موقت، راجع به تعدّد زوجات و آیه قرآن که می‌فرماید مثنی و ثلاث و رباع این که در کجا باید باشد این طور به نظرم می‌رسد که جلساتی راجع به این قضیه صحبت شد، این مسئله اکل و تغذیه مثل آنها در همین راستا قرار دارد، مثلاً راجع به متّقین امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه متّقین می‌فرماید: مَنْظُوراً أَكَلَهُ يَأْكُلُهُ، شخص متّقی غذایش کم است، غذا نمی‌خورد، حالا راجع به غذا خوردن، غذا کم خوردن این یک مطلب است که خب به این می‌رسیم که چرا باید غذا کم خورد؟ چرا وقتی که می‌فرمایند قبل از این که سیر بشوی دست از غذا برداری، علتش چیست؟ حالا آن جای خود ولی این که اشتها، اشتها همه چیز را ندارد. یا این که روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمودند: مَنْ عَرَفَ اللهَ يَعْنِي سَالِكٌ، کسی که می‌خواهد در راه خدا قدم بگذارد، نه زندگیش را بگذراند به همین امور، نه، مَنْ عَرَفَ اللهَ وَعَظَمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ کسی که خدا را بشناسد، یعنی خدا را می‌شناسد و خود را با آن مشیّت و رضای او تطبیق می‌دهد، خدا را شناختیم که یکی است خب یکی است، یکی است، ما چه کنیم؟ خدا دو ندارد، نه این نیست، مَنْ عَرَفَ اللهَ یعنی خدا را می‌شناسد، نعمت‌های خدا را می‌شناسد، سعادت را که خدا نصیب انسان می‌کند را می‌شناسد، کیفیت نزول اسماء و صفات را می‌شناسد، مآل خود را در قبال خدا می‌شناسد، کیفیّت موقعیّت خودش را در این دنیا در قبال خدا می‌شناسد، این قسم شناخت.

وقتی که یک حاکمی می‌خواهد بباید فرض کنید که حکومت کند بر شما، شما وقتی که خصوصیات او را بدانید، چه کار می‌کنید؟ هر کاری دیگر نمی‌کنید، رفت و آمد خودتان را کنترل می‌کنید، کیفیت معاملات خودتان را کنترل می‌کنید، کیفیت صحبت کردن را کنترل می‌کنید، ارتباطات خودتان را کنترل می‌کنید، که مبادا ارتباطات من الآن لو برود، شنود بگذارند، حرفهایی را که داریم می‌زنیم را بشنوند، از این کارها را می‌کنید دیگر، اگر بدانید که این حاکم یک حاکمی است که شنود نمی‌گذارد، مکالمات را نمی‌شنود، خب هر چه بخواهید در تلفن می‌گویید به همدیگر، از حال عادی، حال شما خوب است ... فلان، ولی وقتی که احساس بکنید که نه، مکالمه شما مورد توجه است، دیگر هر حرفی را در تلفن نمی‌زنید، چرا؟ چون معرفت پیدا کردید، کسی که معرفت ندارد هر چه از دهانش برآید می‌گوید، ولی کسی که معرفت دارد مواظب دهانش است، چون می‌شناسد، چون می‌چش را می‌گیرند، آقا شما دیشب این را گفتید، پریروز این را گفتید، چیست قضیه؟ یا نگه می‌دارند و می‌گذارند در پرونده برای سر وقتش، بالاخره نمی‌گذارند از بین برود، حیف است نمی‌گذارند این اسراف بشود این حرفها اسراف بشود، درست شد؟! کسی که معرفت دارد آن کیفیت رفت و آمد خودش را کنترل می‌کند، کسی که معرفت دارد می‌داند فرض بکنید که این رفیقش چه می‌خواهد؟ خصوصیاتش چیست؟ اخلاقش چیست؟ چه را باید به او بگوید چه را نگوید، آیا هر سری را می‌شود به او گفت؟ آیا دهانش را می‌تواند نگه دارد؟ زبانش را می‌تواند نگه دارد یا نه زبانش لق است؟ یک حرفی بزند، فردا در همه جا پخش شده، اینها همه مال چیست؟ مال معرفت است. اما کسی که معرفت ندارد نه از اول تا آخر سفره دل را پهن می‌کند از اولی که به دنیا آمد تا الآن همه را می‌ریزد روی دایره برای او، حالا این چیست؟ این فردی است که معرفت ندارد، حالا کسی که به خدا معرفت داشته باشد، معرفت به خدا یعنی چه؟ یعنی همین که خدا هست تمام شد؟ نه! خدایی که با من کار دارد، با زنم کار دارد، با بچه‌ام کار دارد، با معاملاتم کار دارد، با رفت و آمدم کار دارد، با رفیق گرفتارم کار دارد، با عبادتم کار دارد، با تجارت‌م کار دارد، با قدمم کار دارد، با قلمم کار دارد، با زبانم کار دارد، با فکر و تخلیم کار دارد، با همه چیز با تمام شرشر وجود من کار دارد، این خدا، وقتی که این خدا را من بشناسم آن وقت دیگر هر حرفی نمی‌توانم بزنم، هر مسئله‌ای را می‌توانم جایی بگویم؟ ما به خاطر این که حرفمان به گوش فلانی نرسد نمی‌گوییم، وقتی که حرف از دهان برآمد دیگر کنترلش در دست ما نیست، خیلی باید مواظب باشیم هر چیزی را نگوییم.

در روایت داریم که انسان حاکم بر کلامش هست تا وقتی که این کلام در دهان باشد و وقتی که کلام از دهان درآمد آن گاه اسیر کلام است نه دیگر حاکم بر کلام و هی این طرف می‌دویم آقا این که این حرفی که زدیم به گوش این نرسد ها، می‌گوید نه ببخشید من به دو نفر گفتم، حالا برو آن دو نفر

مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ وَ خَدَا رَا تَعْظِيمَ كُنْد وَ مَقَامَ عَظْمَتِ پُرودگار را به دست بیاورد و بفهمد که این خدا کیست و چیست و خدا را در جای خود بنشانند، دیگر مگر می‌تواند تخطی کند؟ مگر می‌تواند؟ مگر

می تواند تخطی کند؟ این اولیاء خدا بعضی از اوقات مجبور می شوند آن چه که ...

ما سابق، یک وقتی ما در خدمت مرحوم آقا بودیم رضوان الله علیه من به ایشان عرض کردم که خب شکی ما نداریم در این که خلاصه بزرگان - یعنی خود شما - اینها می توانند مسائل را برای افراد به یک نحوی روشن کنند، چشمه هایی نشان بدهند، رفتارهای غیرعادی انجام بدهند، تا اینکه آنها یک مقداری به خودشان بیایند، مواظب باشند، آخر وقتی که یک مقداری چیز نکنند آدم اشتباه می کند، اشتباه می گیرد دیگر، ایشان فرمودند: آقا سید محسن این دو تا را هم که داری می بینی دیگر به خاطر ناچاری است که خیال نکنند که این جا خبری نیست و الا انجام دادن هر یک از اینها در روز قیامت حساب و کتاب دارد، یعنی تو خیال نکن حالا فلان شخص آمد پیش من و من گفتم که بله، آقا یک همچنین تفکراتی صحیح نیست، یا مثلاً بیاید پیش من بگویم که دیروز فلان کار را انجام دادی، اولیاء خدا که این مطالب را گاهی بیان می کنند از روی اضطرار است و از روی ناچاری گاهی دست به یک همچنین مسائلی می زنند که طرف خیال نکند که اینجا مثل سایر جاهای دیگر است، هر غلطی دلش می خواهد بکند و الا عار است برای آنها که خارج از مجرای ظاهر کاری انجام دهند. من احساس می کنم این مسئله را که چطور مرحوم آقا، یعنی وقتی که آنها یک همچنین کاری انجام می دهند، انگار خیلی باید به خودشان فشار بیاورند تا این که از آن مجرای ظاهر خودشان را خارج کنند و خارج از آن مجرای ظاهر یک مسئله ای را مطرح کنند.

برای خودشان ننگ می دانند، ننگ می دانند که بیایند این عمل را انجام بدهند آن وقت ما بیاییم پیش آنها بگوییم آقا برای آنها این کار را بکن، بیاییم پیش آنها بگوییم اگر راست می گویی شما بگو چه بوده؟! ما بیاییم بگوییم قضیه چه بوده، درست شد؟! آنها هم که نمی خواهند موقعیت خودشان را به خاطر چرندیات دیگران از دست بدهند به خاطر توقعات خلاف دیگران از دست بدهند، می خواهی می خواهی، نمی خواهی نخواه، این کار را که نمی کنند چون از کیسه خودشان می رود، خودشان می گویند چرا در قبال این توقع خلاف ایستادگی نکردی؟ چرا در قبال این مسئله ایستادگی نکردی؟ نمی خواهد خب بلند شود برود. حالا مسئله امام فرق می کند، امام مقام امامت دارد، مقام ولایت کلیه دارد، امام باید خودش را بشناساند، باید خودش را معرفی کند، باید این اعلان برای همه باشد ولی این ولی خدا در مقام ادب کاری انجام نمی دهد که خدای نکرده مردم عوام او را در قبال امام علیه السلام قرار بدهند، مگر قرار نمی دهند؟ مگر قرار نمی دهند؟! طرف کاری انجام نکرده می شود فلان، پیغمبر، حالا چه برسد به این که حالا یک مسئله ای هم بخواهد فرض بکنید که مطرح کند یک کاری هم انجام بدهد.

می فرمودند: اینهایی که گاهی اوقات شما می بینی از روی اضطرار است دیگر گاهی از اوقات چاره نیست که فرض کنید یک مسئله ای مطرح بشود، یک چیزی گفته شود. لذا وقتی که حضرت می فرماید من عرف الله منع فاه من الکلام، دیگر هر حرفی را نمی زند، نگاه می کند ببیند که گفتن این حرف آیا به خاطر او

است یا به خاطر این است و اگر می‌خواهد یک حرفی را بزند چقدرش به خاطر او است؟ چقدرش به خاطر این است؟ آن که به خاطر این است حذف کند این یک تکه که به خاطر او است، او را بگوید. من عفاه من الکلام.

گاه گاهی پیش می‌آید، برای انسان پیش می‌آید من یک وقتی می‌خواستم یک مقاله‌ای بنویسم شک داشتم که این مقاله را بنویسم یا نه، مردّد بودم، سالها پیش بود، بنویسم این را یا نه؟ هی با خودم ور رفتم، هی با خودم ور رفتم، ببینم از یک نظر وقتی فکر می‌کردم می‌دیدم نوشتن این مسئله الزامی است باید این قضیه، از یک طرف می‌گفتم الزامی بودنش به جای خود، دلم چقدر می‌خواهد؟ نسبت به این نوشتن نسبت به طرح این مسئله، نگران بودم، عقل می‌گفت باید این مسائل مطرح بشود، انتشار این مسائل ضروری است ولی از آن طرف می‌گفتم که خیلی خب آن مسئله، مسئله عقلی است حالا از نقطه نظر خودم چقدر نسبت به افشای این مسئله نفس من خود را دخیل می‌داند، من نمی‌خواهم نفسم در این جا دخیل باشد، می‌خواهم کنار باشم، فقط به فقط او باشد در این جا بگوید بنویس بنویس، ننویس ننویس، به من چه مربوط است؟ مگر من صاحب شریعت هستم؟ مگر من متولی دین هستم؟ مگر من وکیل و قیّم بر امور مردم هستم؟ به من چه ارتباط دارد چه ربطی به من دارد، قیّم کس دیگر است، متولی کس دیگر است صاحب شریعت الآن کسی دیگر است، آن حی است، خودش می‌داند، فقط راهی که به نظرم رسید این بود که بیایم غسل کنم، نماز بخوانم متوسّل بشوم، خلاصه من این وسط نباشم، وقتی که این کارها را انجام دادم خیلی وقت پیش، خیلی سالها پیش، به آیه قرآن که تفأل زدم، این آیه آمد و ما علی الرسول ألاّ البلاغ المبین، گفتم: هان، یک نفس راحت کشیدم خب می‌آیند، خب می‌آیند کمک می‌کنند، انسان غیر از این که این عجز خودش را به درگاه ولی خودش بخواهد عرضه کند، چه کند؟ ما چه کنیم؟ چگونه ما خود را از این وساوس راحت کنیم؟ مگر ما عرضه داریم؟ مگر می‌توانیم؟ چگونه خود را از این وسوسه‌ها راحت کنیم؟ جز این که سراغ امام زمان برویم؟ جز این که از خدا بخواهیم؟ بگوییم خدایا ما نمی‌کنیم و من تا وقتی که این قضیه برای من روشن نشود من نمی‌کنم، دست نگه داشتم، گذاشتم قلم را روی میز، گفتم باید این برای من روشن بشود که من در این قضیه دخیل نیستم آن وقت شروع می‌کنم، خب شروع کردم، بعد نگاه کردم نه این خط نباید باشد، حذف کردم، حذف کردم، تا بعد به یک صورت و یک کیفیت درآمد، اما اگر نه، این کار را نکردی، عقل از آن طرف می‌گوید این کار را بکن و احتمال دارد عقل محکوم آن خصوصیات و آن صفات مخفیّه و مخبیّه در نفس شده باشد، عقل برای خودش دلیل بیاورد، عقل برای خودش برهان بتراشد، عقل برای خودش توجیه بخواهد بکند، وقتی که بخواهد مسئله به این کیفیت باشد، انسان به این قضیه توجّه نکند، یکدفعه می‌رود جلو، می‌رود جلو و گیر می‌کند، گیر می‌کند.

وقتی که من در اعمال و رفتار مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه نگاه می‌کنم در این مدّت حیاتشان، در این

22 سالی که در تهران بودند و در مسجد چه مسائلی را داشتند، چه اختلافاتی را داشتند، یک مقداریش را البته در کتب خودشان ذکر کرده اند. یک مقداریش را، کمی از بسیار بوده. من آن چه را که می دیدم این بود که در تمام این مسائل آن توجه خودشان در تصمیم گیری به سمت ولایت بوده، از خدا بوده، از امام زمان کمک می گرفتند، توجه را به آن سمت می کردند، این نفس صاف که می شد، پاک که می شد، مسئله روشن می شد این کار را انجام می دادند، شما همین طوری خیال می کنید... نه اینها همینطوری از اوّل خودشان به هر چه... نه آنها مراقبه داشتند، بزرگان هم مراقبه داشتند، خیال نکنید که حالا فقط مراقبه مال ما است، همه مراقبه داشتند، چه اشکال دارد؟ **إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي** رسول خدا می فرماید لیغان علی قلبی من که رسول خدا هستم در ارتباط با مردم و مسائل اجتماعی، قلب من که قلب متصل است، دارای یک گرد و غبارهایی می شود، لیغان یعنی پوششی می گیرد او را و **إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً أَوْ مِائَةً مَرَّةً**، هفتاد مرتبه در هر روز من استغفار می کنم، یا صد بار در بعضی از روایات است، من استغفار می کنم، استغفار نه این که بنشینم بگویم اُستغفرالله نه هر یک ساعتی چند مرتبه می گویم اُستغفرالله، با آن استغفرالله آن غین را از بین می برم، آمد نشست پیش من یا رسول خدا، عجب شما نسبت به این قضیه حکم فرمودید اگر نمی کردید جور دیگری بود، ها، می گویم خب بله درست است این حرفها، تا این می رود یک احساسی پیدا می کند، اُستغفرالله، پیغمبر هم استغفار می کرد، ببینید پیغمبر هم به این نکته توجه داشت، اگر پیغمبر احساس نمی کرد که استغفار نمی کرد، پیغمبر که دیگر با خدا شوخی نداشت، یا این حرفها را که به ما نمی زد که حالا ما متوجه بشویم، پیغمبر هم جان من می فهمید که باید همیشه این اتصال را برقرار کند، این را احساس می کرد، پیغمبر در این جا فیلم درنیامد، ما می گویم پیغمبر، پیغمبر دیگر اوّل ما خلق و علّت اوّل و اسم اعظم و کذا ولی این اسم اعظم وقتی که در عالم نفس است و در عالم کثرت هست باید اتصالش باید برقرار باشد حالا آن اتصالی که پیغمبر می فرماید، استغفار، من نمی گویم همان معنایی است که ما می فهمیم، نه عزیز من، ما سالها فکر کنیم، نمی توانیم به مفهوم و مغزای استغفار پیغمبر برسیم، هم ما می گویم اُستغفرالله، هم پیغمبر می گوید اُستغفرالله هر دو می گویم، ما استغفار می کنیم از عمل خلافی که انجام دادیم، استغفار می کنیم از نیت خلافی که در ذهن کردیم، استغفار می کنیم از آنچه در ذهن و خطورات و توهمات که در ما گذشته است، پیغمبر از چه استغفار می کند؟ آن که داریم مربوط به اضطراب سرّ است و اینها، در یک همچنین جریاناتی پیغمبر استغفار می کند که اصلاً ما نمی فهمیم این استغفار روی چه بوده؟ آن استغفار برای چه بوده؟ ولی بالاخره پیغمبر فرمود یا نفرمود؟ فرمود دیگر، من استغفار می کنم دیگر، فرمود که من استغفار می کنم دیگر و این منافاتی با مقام طهارت ندارد. ما هم به سهم خود همین هستیم. ما هم به سهم خود باید متوجه این قضیه باشیم، لذا پیغمبر می فرماید **مَنْ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ وَ بَطْنُهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ شَكَمُ خُودِ رَا مِنْ طَعَامِ مَنْعَ مِي كُنْدَ، چَرَا مَنْعَ مِي كُنْدَ؟** اصحاب خیلی تعجب کردند، آن اصحاب

که نشسته بودند پیش پیغمبر گفتند که بابائنا و امهاتنا یا رسول الله أهولاء من الأولیاء؟ پدر و مادرمان به فدایت اینها همان اولیایی هستند که شما صحبتش را می کنید؟ حضرت فرمود نه بابا! اینها مال شماها است، این اول کار است، اولیاء این نیستند، اولیاء چه کسانی هستند؟ **الْأُولِیَاءُ هُمُ الَّذِينَ إِذَا سَكَتُوا فَسَكَتَتْهُمْ ذِكْرٌ** وقتی که ساکت باشند، سکوت آنها به معنای حرف زدن نیست، دیدید وقتی که گاهی اوقات آدم همین طور ساکت است، می گویند ساکت است دیگر برویم بنشینیم با او حرف بزنیم. برویم بنشینیم حرف بزنیم دیگر، حالا آن بنده خدا دارد به یک چیزی فکر می کند، ساکت است دیگر، ساکت است برویم بنشینیم حرف بزنیم. مرحوم آقا می فرمودند علامه طباطبائی رضوان الله علیه سکوتش ذکر بود. ایشان می فرمودند، یعنی ساکت بود ولی نه به معنای این که حرف نزنند، اصلاً در یک عالم دیگری بود.

ذکر یعنی توجّه، توجّه به یک معانی داشت توجّه به یک حقایقی داشت، در ذهن خود مراتب وجودی خود را با آن سکوت جستجو می کرد، آن چه را که برای او در شب اتفاق افتاده بود در روز مرور می کرد و نسبت به آن و حقایق آن در روز بررسی می کرد. **إِذَا سَكَتُوا فَسَكَتَتْهُمْ ذِكْرٌ وَإِذَا نَظَرُوا فَنَظَرَتْهُمْ عِبْرَةٌ** وقتی که نگاه می کنند، ما نگاه می کنیم به گل خوشمان می آید، نگاه می کنیم به این ماشین، عجب ماشین قشنگی است! نگاه به این ساختمان می کنیم! عجب ساختمان رفیعی است! عجب دستگاهی است! نگاه به باغ می کنیم، ولی اینها نه، نگاه که می کنند نگاهشان عبرت است، نگاه می کنند و از این نگاه خودشان را جدا می کنند از تعلّقات، عبری یعنی اعتبار، مایه گرفتن و فهمیدن. نگاهشان نگاه اعتبار است. نگاه ما فرق می کند **وَإِذَا نَطَقُوا فَنَطَقَتْهُمْ حِكْمَةٌ** وقتی صحبت بکنند، صحبت آنها حکمت است، کلام آنها متقن است، مطالب آنها عین واقع است. حکمت یعنی عین واقع، نه این که فرض کنید که یک چیزی نگاه بکند و بیاید یک نظری بدهد، فردا بگوید ای داد بیداد اشتباه کردم، خلاف کردم.

امروز فتوا می دهد فردا فتوایش را عوض می کند، این که حکمت نیست، حکمت آن است که از اوّل تا آخر یکی است، تفاوت ندارد. می شود حکمت **وَإِذَا نَطَقُوا فَنَطَقَتْهُمْ حِكْمَةٌ وَإِذَا مَشَوْا فَامَشَتْهُمْ بَيْنَ الْعِبَادِ بَرَكَةٌ** در میان مردم وقتی حرکت می کنند موجب خیر و برکت است. مردم متوجّه می شوند، مردم متوجّه اعمالشان می شوند، متوجّه کردارشان می شوند. وجود اینها در میان مردم خشیت ایجاد می کند، خوف ایجاد می کند، رغبت ایجاد می کند، امید ایجاد می کند.

وقتی که به شمائل اینها نگاه می کنند، مردم چیزهای دیگری می فهمند، متوجّه خودشان می شوند که یک چیزهای دیگری هم هست، یک مسائل دیگری هم هست.

وقتی که مرحوم آقا حرکت می کردند فاصله بین مسجد و منزل را طی می کردند. خب در این راه افراد متعددی بودند، اشخاص متعددی بودند، نصرانی در اینها بود، یهودی در اینها بود، مسلمان بود. گاهیگاهی همان موقع و

الآن هم گاهی بعضی از آنها که با بنده گاهی یک سلام و علیکی دارند آنها می‌گویند وقتی پدر شما می‌آمد و می‌رفت ما یک حالتی را احساس می‌کردیم که در سایر افراد یک همچنین حالتی را ما متوجه نمی‌شدیم، نمی‌فهمیدیم چیست قضیه؟ ولی می‌فهمیدیم این یک حساب دیگری دارد. این یک مسئله‌اش با بقیه فرق می‌کند، لذا نصارا می‌آمدند سلام می‌کردند به ایشان یهودی‌ها می‌آمدند سلام می‌کردند. من در چشم اینها اشک می‌دیدم وقتی که به مرحوم آقا توجه می‌کردند و عرض ارادت می‌کردند، من در چشم اینها اشک می‌دیدم. این همان معنای إِذَا مَسَّوْا فَمَشِيَهُمْ بَيْنَ الْعِبَادِ بَرَكَةٌ موجب خیر و موجب برکت و موجب نزول نعمات و اینها هست حالا ما برکت را به هر معنایی می‌خواهیم بگیریم، چه برکت مادی و چه برکات معنوی، تغییری که در روحیه و رفتار افراد پیدا می‌شود به واسطه مشی اینها و لولا الأجال التي قد كتب الله عليهم لم تستقرَّ أرواحهم في أجسادهم خوفاً من العاقب و شوقاً إلى الثواب. رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: اگر آن اجل‌هایی نبود که خدا برای آنها تقریر کرده بود، یک لحظه این ارواح در اجساد اینها نبود، اینها اولیای خدا هستند ولی آن کسی که باید کلامش را نگه دارد آنها نیستند بلکه آن ما هستیم، او هر صحبتی از دهانش دریاید آن عین حکمت است، هر چه بیشتر بهتر، هر چه بیشتر بهتر، ما باید نگه داریم، ما باید سکوت کنیم، انشاءالله راجع به مسئله سکوت خواهیم رسید به این قضیه که حتی نه این که مسئله غیبت و تهمت و... که حتی مطالب اخلاقی، حتی آنها هم یک حدی دارد، از حدش بخواهد تجاوز بشود اثر، اثر عکس دارد متوجه شدید، یعنی ده دقیقه اگر صحبت کنید بشود پانزده دقیقه اثر، اثر عکس دارد و چرا؟ بعداً انشاءالله به این مسئله می‌رسیم، این مال چیست؟ چرا؟ وقت گذشته دیگر این برای این است که ما ببینیم برای چه ما غذا می‌خوریم؟ برای چه غذا می‌خوریم؟ آیا برای سدّ جوع و برای رسیدن به مطلوب آیا غذا می‌خوریم؟ یا برای اشتها می‌خوریم؟ یا برای لذّت بردن می‌خوریم؟ این مسئله، غذایی که برای لذّت بردن خورده می‌شود آیا این غذا مانع و حاجب نمی‌شود؟ از انصراف ذهن به آن مطالب ربوبی نمی‌شود؟! اگر نظر رفقا باشد نسبت به مسئله ازدواج و مسئله نکاح من عرض کردم و بعد هم خواهیم گفت انشاءالله در جلسات دیگر که چگونه همین مسئله ازدواج که یک امر مباحی است از ناحیه شرع، **وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَى فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثَلِي وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَى أَلَّا تَعْدِلُوا** **﴿النساء، 3﴾** البته ما طاب در آن خیلی معنا است ولی این که شما بیایید بگویید حالا که شرع اجازه داده است برای ازدواج چه به نحو دائم چه به نحو موقت، چون شرع اجازه داده است پس بنابراین به هر میزانی که اشتها وجود دارد و لذّت وجود دارد من می‌توانم بهره‌مند بشوم، آیا این ما را باز نمی‌دارد از حرکت؟ آیا ذهن را متوجه جنبه حیوانی ما نمی‌کند؟ یا این هم فرمول دارد برای خودش؟ قانون دارد برای خودش؟ باید از حیث عقلانی این مسئله را بررسی کرد که آیا لازم است یا لازم نیست؟ این غذایی که الآن داریم می‌خوریم لازم است یا لازم نیست؟ یا به خاطر اشتها داریم

می‌خوریم؟ اگر به خاطر اشتها خورده بشود آیا بر اعضا و جوارح اثر سوء نمی‌گذارد؟ بر کبد اثر سوء نمی‌گذارد؟ بر کلیه اثر سوء نمی‌گذارد؟ همین طوری چون غذای خوشمزه است! به فکر این که آیا این مفید است یا نه نباید باشیم؟ چربی این غذا کم است یا زیاد است؟ مضر است یا نه نباید باشیم؟ خوردن گوشت برای ما اگر تولید اوره و اسید اوریک و اینها بکند باید حالا که غذا خوشمزه است و همین طور.... این جا است که غذا خوردن جنبه عقلانی پیدا می‌کند نه جنبه شهوانی، حالا خوشمزه هم می‌خواهد باشد، خب باشد. جنبه عقلانی پیدا می‌کند که باید از روی عقل باشد. اگر از روی عقل باشد این نفس که باید دارای حیات باشد و بخاطر حیاتش انسان را جلو ببرد آن حیاتش باقی است، آن دست نمی‌خورد و اگر بخواهد آن جنبه برگردد به جنبه شهوانی خب چرا غذای امشب را خوشمزه درست نکردی؟ سه ساعت در خانه بیکار بودی، فکر نکردی من این غذا را دوست ندارم، آدم بلند شود برود خانه یک داد هم سر بنده خدا بیچاره مخدّر مکرّمه با هزار تا گرفتاری بزند، نمی‌دانم چربی آن کم است، روغنش کم است، نمکش کم است، به جای حالا تشکر بیاید فرض کنید که یک سرکوفت هم بزند آن زحمت را به تنش بگذارد بماند. این خوب است؟ این طور خوب است یا این که نه وقتی می‌بیند غذا درست کرده غذا غذای مفید است، بیاید تشکر کند آفرین بارک الله به به عجب غذایی و چه خوب و این خستگی از تنش دربیاید ببیند شوهرش آمده تعریف دارد می‌کند وقتی خستگی درآمد می‌بیند این غذایی که دارد می‌خورد یک کارهایی دارد در این بدن ایجاد می‌کند، یک کارهایی دارد می‌کند، حالا بیاید و بزند در سرش و فلان و آه تو هم که فلان و نمی‌دانم عرضه نداری و نمی‌دانم ده سال ازدواج کردی هنوز بلد نیستی پلو درست کنی؟ فرض کن که خورشت درست کنی؟ این یکدفعه مکدّر می‌شود این غذا حالا از این طرف دارد کاری دارد یک کارهایی می‌کند، خیلی مهم است، خیلی حساب است و باید انسان به این حسابها یکی یکی رسیدگی کند. انشاءالله امیدواریم تتمّه مطلب و مسئله برای جلسه آینده.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ